



دونده هزارتو جلد چهارم

دستور کشتار

جیمز دشنر
آیدا کشوری



نشر باز

آغاز

تریسا به دوست صمیمی اش نگاه کرد و در این فکر فرو رفت که فراموش کردن او چه حالی دارد.

ناممکن به نظر می‌رسید گرچه قبل از توماس، دیده بود که در بدن چندین و چند پسر دیگر سواپ کار گذاشته شده است.

موهای قهوه‌ای، چشمان نافذ و چهره‌ای مدام غرق فکر - چطور ممکن بود این بچه برایش ناشناس شود؟ چطور ممکن بود در یک اتاق باشند و درباره‌ی بویی خاص شوخی نکنند یا آدم بی‌دست و پایی از همه جا بی‌خبر را دست نیندازند؟ چطور ممکن بود جلوی او بایستد و با او تله‌پاتی نداشته باشد؟

امکان نداشت.

و با این حال، تا یک روز دیگر چنین می‌شد. البته برای خودش. برای توماس تا چند دقیقه‌ی دیگر رخ می‌داد. پسرک روی میز جراحی دراز کشیده بود، چشمانش را بسته بود، قفسه‌ی سینه‌اش با نفس‌هایی آرام و یکنواخت بالا و پایین می‌رفت.

لباس‌های لازم را به تن کرده بود - تی شرت مخصوص بیسه که او را شبیه به تصویری از گذشته کرده بود - پسرکی عادی که پس از روزی طولانی در مدرسه‌ای عادی چرتی عادی می‌زند؛ البته پیش از اینکه شراره‌های خورشیدی و بیماری دنیا را هر چیزی جز عادی کند.